

در پایان پاییز بخوانید

- ۲ حق همسایگی
- ۵ روضه خوانی
- ۷ عکس
- ۸ اذان بلال
- ۱۳ تبر زرین
- ۱۶ پیام‌های دنیای اطراف
- ۱۹ پاندا و کوالا
- ۲۲ زمین نا آرام
- ۲۳ چی بود؟
- ۲۴ زنگ تفریح
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های آبان

حق همسایگی

تازه تکالیف مدرسه را تمام کرده و همه در حال تماشای تلویزیون بودیم. مادر هم سرگرم آماده کردن شام بود که صدای داد و فریاد از خانه‌ی همسایه طبقه‌ی بالا همه‌ی ما را از جا پراند. دوباره بچه‌های همسایه به جان هم افتاده بودند و بر سر یک موضوع کوچک با هم دعوا می‌کردند. سروصدای زیاد آنان مدت‌ها بود که همه‌ی همسایه‌ها را ناراحت کرده بود. ما و چند خانوادگی دیگر در یک آپارتمان زندگی می‌کنیم.

من و خواهرها و برادرهایم همیشه این جمله را از زبان بابا و مامان شنیده‌ایم که: «سروصدا نکنید چون ممکن است همسایه‌ها را ناراحت کنید. ممکن است آن‌ها بیمار یا خسته باشند و به استراحت نیاز داشته باشند. باید فرهنگ آپارتمان‌نشینی را رعایت

کنید. اگر کوچک‌ترین ناراحتی برای همسایه‌ها ایجاد کنید، حق آنان را از بین برده و با این کار خدا را از خود رنجانده‌اید.»

سروصدای همسایه‌های بالایی آن قدر زیاد شده بود که همهی ما را نگران و عصبانی کرده بود. دوان دوان پیش مادر رفتیم و گفتیم: «مامان! تا چه زمان باید این داد و فریادها را تحمل کنیم؟ اگر آنها آزادند تا آپارتمان را روی سرشان بگذارند، چرا شما و پدر همیشه از ما می‌خواهید ساکت و آرام باشیم؟ مادر! ما هم باید از این به بعد شلوغ کنیم تا آنها بفهمند کارشان نادرست است.»

مادر به سرم دست کشید و با مهربانی گفت: «حق با توست که کار آنان نادرست است اما اگر در مدرسه، یکی از بچه‌ها به تو حرف زشتی بزند، تو هم اجازه داری حرف زشت او را تکرار

کنی؟» گفتم: «نه مادر، این چه ربطی به سروصدای همسایه‌ها دارد؟» مادر دست از کار کشید، نشست و دست مرا هم گرفت و پیش خودش نشانده.

آن وقت با صدایی آهسته اما با لحنی محکم طوری که همه بشنوند گفت: «همسایه‌های ما اشتباه می‌کنند و حق همسایگی را رعایت نمی‌کنند اما کار آنان به ما اجازه نمی‌دهد همان رفتار نادرست را تکرار کنیم. امشب با پدرت صحبت می‌کنم تا به صورتی دوستانه و با محبت به پدر این بچه‌ها تذکر دهد. شما هم نباید رفتار تندی با این بچه‌ها داشته باشید. باید آن قدر مهربان باشید که رفتار خوب شما باعث تغییر رفتار آنان شود. مطمئن باش پس از مدتی همه چیز تغییر می‌کند.»

«قاصدك»

روضه خوانی
در خانه‌ی ما بود دیشب
یک بار دیگر روضه خوانی
البته این را هم بگویم
هم روضه و هم میهمانی
در هر اتاقی سفره‌ای بود
هر گوشه‌اش یک دیس خرما
نان و پنیر و سبزی و آش
با چندتا بشقاب حلوا
وقتی که مادر سفره را چید
من هیچ چیزی کم ندیدم

هم شمع و قرآن بود در آن
هم عکس داداش شهیدم
خرما و حلوا پخش می کرد
بابا میان میهمان ها
من نیز گاهی چای و شربت
می ریختم در استکان ها
برخاست از یک سو صدایی:
«یا رب! به حق صاحب دین
پیروز کن اسلام ما را»
ما یک صدا گفتیم: «آمین!»
دیشب تمام خانه ی ما
از گریه هاما ن شد معطر

هم مرد و هم زن گریه کردند
من داشتم یک حال دیگر
وقتی که آقا روضه را خواند
شد خانه سرشار از محبت
دیگر تمام خانه گرم از
احوالپرسی بود و صحبت

«افشین علاء»

عکس

بابام زده به دیوار
عکس دو شاپرک را
شاپرک‌ها نشستند
تو قاب خود بی صدا

شب که بابام می خوابه
میان بیرون از تو قاب
پر می زنند تند و تند
می رن به شهر آفتاب
خورشیدو زود می آرن
با خودشون به خونه
می رن توی قابشون
تا که بابام ندونه

«شکوه قاسم نیا»

اذان بلال

کافران مکه، آن قدر حضرت محمد (ﷺ) را اذیت کردند که
پیامبر (ﷺ) مجبور شدند از مکه به مدینه هجرت کنند. از آن

پس، مدینه مرکز دین اسلام شد. رسول خدا (ﷺ) در شهر مدینه یک حکومت اسلامی تشکیل دادند و تا آخر عمر هم در همان شهر ماندند. کافران مکه، چند بار در اطراف مدینه با مسلمانان جنگیدند اما هیچ وقت نتوانستند آنان را شکست بدهند. دین اسلام، روز به روز قوی تر و تعداد مسلمان ها نیز بیشتر شد.

در سال هشتم هجری، حضرت محمد (ﷺ) تصمیم گرفتند به مکه بروند و خانه ی خدا را از دست کافران نجات بدهند. وقتی مسلمان ها به اطراف مکه رسیدند، بت پرستان خیلی ترسیدند و همگی بدون جنگ تسلیم شدند.

تعداد زیادی از اهالی مکه دین اسلام را پذیرفتند. پیامبر (ﷺ) و یارانشان، به راحتی وارد مکه شدند. حضرت

محمد (ﷺ) به بلال دستور دادند بر بام کعبه بروند و اذان بگویند. بلال، غلام سیاه‌چهره‌ای بود که همیشه برای پیامبر (ﷺ) اذان می‌گفت. بعضی از کافران تازه مسلمان شده، وقتی فهمیدند قرار است بلال بالای کعبه برود و اذان بگوید، خیلی ناراحت شدند. آن‌ها هنوز اسلام را نمی‌شناختند و ایمان آن‌ها به پیامبر (ﷺ)، ایمان محکمی نبود.

در گذشته، مردم مکه فقیران و غلامان را آدم‌های بی‌ارزشی می‌دانستند و خیال می‌کردند فقط باید به پولدارها و رئیس‌های قبیله‌ها احترام گذاشت. به نظر آن‌ها، هر کار خوب و شایسته‌ای باید به آدم‌های پولدار سپرده می‌شد. آنان منتظر بودند پیامبر (ﷺ) به جای بلال، یکی از افراد ثروتمند را برای اذان‌گویی برگزیند.

وقتی بلال اذان را شروع کرد، هر یک از افراد تازه مسلمان حرفی زدند. یکی گفت: «خدا را سپاس که پدرم مرد و این روز را ندید.» دیگری گفت: «آیا محمد به جز این کلاغ‌سیاه، اذان گوی دیگری پیدا نکرد؟» سومی هم گفت: «اگر خدا هم چیزی بخواهد، محمد آن را عوض می‌کند.»

اما ابوسفیان که سال‌ها با پیامبر (ﷺ) جنگیده بود، گفت: «من حرفی نمی‌زنم. می‌ترسم خدای محمد او را از گفته من باخبر کند.» کمی بعد جبرئیل نزد پیامبر (ﷺ) آمد و ایشان را از آن نیش و کنایه‌ها با خبر کرد. از نظر پیامبر (ﷺ) ارزش هر کسی به اخلاق و پرهیزکاری او بود. رنگ پوست و مقدار پول افراد، اهمیتی نداشت. پیامبر (ﷺ) بلافاصله ابوسفیان و بقیه‌ی اعتراض‌کننده‌ها را صدا زدند. پیامبر نمی‌خواستند آن

حرف‌های گمراه کننده تکرار شود. ایشان به ابوسفیان و هم‌فکرانش هشدار دادند که دیگر از این نوع حرف‌ها نزنند. پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) با برخی اقدام‌های هوشیارانه، به مردم فهماندند که در دین اسلام، سیاه‌پوست، سفیدپوست، زردپوست و سرخ‌پوست با هم فرقی ندارند. انتخاب بلال سیاه‌پوست به‌عنوان اذان‌گو، یکی از همین اقدام‌ها بود.

بلال نمی‌توانست «اشهد» اذان را درست تلفظ کند و به‌جای آن می‌گفت «اسهد». با این حال، هرچه به پیامبر اعتراض شد که بلال را از اذان‌گویی برکنار کند، آن حضرت نپذیرفتند. ایشان می‌خواستند نشان دهند که اسهد خالصانه و مؤمنانه‌ی بلال، از اذان‌های ریاکارانه و منافقانه بهتر است.

میان یکی از اشراف پولدار به نام عبدالرحمن بن عوف و یک

غلام سیاه، دعوایی در گرفت. عبدالرحمن با عصبانیت و توهین به نژاد آن غلام گفت: «ای سیاهزاده!» این خبر به گوش پیامبر (ﷺ) رسید. ایشان خیلی ناراحت شدند و عبدالرحمن را توبیخ کردند و به او فرمودند: «هیچ سفیدزاده‌ای بر هیچ سیاهزاده‌ای برتری ندارد مگر بر اساس حق.»

«غلامرضا حیدری ابهری»

تبر زرین

تبر مردی که در کنار رودخانه هیزم می‌شکست، از دستش رها شد و به داخل آب افتاد. از آن جا که کاری از دست مرد بر نمی‌آمد، کنار رودخانه نشست و گریه را سر داد. هر مس در برابر مرد ظاهر شد و علت گریه‌اش را پرسید. وقتی مرد ماجرا را تعریف کرد، دل هر مس به حال او سوخت و به درون آب

شیرجه زد، تبری زرین از رودخانه بیرون آورد و از مرد پرسید که آیا تبر او همین است. وقتی هیزمشکن گفت که تبر از آن او نیست، هرمس دوباره به درون آب شیرجه زد و تبری سیمین از درون رودخانه بیرون آورد.

مرد باز هم گفت که تبر از آن او نیست. سرانجام هرمس برای بار سوم به داخل آب رفت و با تبر هیزمشکن بیرون آمد. این بار مرد گفت: «تبر من همین است.» هرمس از درستکاری مرد چنان خوشحال شد که دو تبر دیگر را هم به او هدیه کرد. وقتی مرد این ماجرا را برای همکاران دیگرش تعریف کرد، یکی از آنان با خود گفت: «بهتر است من هم کار او را تکرار کنم.»

با این فکر، کنار رودخانه رفت، تبرش را عمداً به درون آب انداخت و بعد روی ساحل نشست و مشغول گریه شد. هرمس ظاهر شد و علت گریه‌ی او را پرسید. هرمس با شنیدن دلیل گریه‌ی مرد، به درون آب شیرجه زد، تبری زرین از آب بیرون آورد و از مرد پرسید آیا تبر او همین است. مرد بسیار خوشحال شد و گفت: «بله، خودش است.» هرمس از کار نادرست مرد، آن چنان غمگین شد که نه تنها آن تبر را به او نداد؛ بلکه تبر خودش را هم برایش بیرون نیاورد.

این حکایت می‌گوید همچنان که درستکاران پاداش درستی خود را می‌بینند، فریبکاران نیز به سزای عمل زشت خود می‌رسند.

«ترجمه حسین ابراهیمی»

پیام‌های دنیای اطراف

شما از پنج راه مختلف یعنی دیدن، شنیدن، لمس کردن، چشیدن و بو کردن متوجه می‌شوید که در اطراف‌تان چه اتفاقی می‌افتد. به این‌ها حواس پنج‌گانه می‌گویند.

چگونه می‌بینیم؟ چشم‌های شما پایانه‌های عصبی دارد که به نور حساس هستند. نور به چیزهایی که به آن‌ها نگاه می‌کنیم، می‌خورد و برمی‌گردد. پشت مردمک، صفحه‌ای شفاف وجود دارد که به آن «عدسی» می‌گویند. عدسی پرتوهای نور را طوری خم می‌کند که تصویر چیزهایی که به آن نگاه می‌کنیم، به صورت وارونه روی پرده‌ی پشت چشم ما تشکیل می‌شود. نور از نقطه‌ی سیاه وسط چشم به نام «مردمک» عبور می‌کند و وارد

آن می‌شود.

پایانه‌های عصبی حساس به نور، روی پرده‌ی پشت چشم قرار دارند. آن‌ها تصویر را از راه عصب‌ها به مغز می‌فرستند. مغز این تصویر را دوباره وارونه می‌کند تا ما آن را همان‌طور که واقعاً هست، ببینیم. قسمت سفیدرنگ جلو چشم، از بقیه‌ی قسمت‌هایی که در پشت چشم قرار دارند، محافظت می‌کند. نام لایه‌ی پشت چشم «شبکیه» است. به قسمت رنگی چشم، «عنبیه» می‌گویند. ماهیچه‌های عنبیه، اندازه‌ی مردمک را تغییر می‌دهند. مژه‌ها گردو غبار را از چشمان ما دور می‌کنند.

اشک در زیر پلک‌های بالایی چشمان تشکیل می‌شود. هیچ‌کس نمی‌داند چرا افراد وقتی ناراحت می‌شوند، به گریه می‌افتند. هر بار پلک می‌زنیم، اشک چشم‌های ما را می‌شوید و

آن‌ها را تمیز می‌کند و از مجرای گوشه‌ی چشم به داخل بینی می‌رود.

بزرگ و کوچک شدن مردمک ما می‌توانیم تغییر اندازه‌ی مردمک چشم‌ها را ببینیم. برای این کار ابتدا در یک جای تاریک و سپس در یک جای کاملاً روشن به آن‌ها نگاه می‌کنیم. هنگام تاریکی مردمک‌ها باز می‌شوند تا نور بیشتری وارد چشم شود و چیزها را بهتر ببینیم. مردمک‌ها در روشنایی تنگ می‌شوند تا از چشم‌ها محافظت کنند. عینک‌ها عدسی هستند که به عدسی چشم کمک می‌کنند تصویر را درست روی شبکیه‌ی چشم تشکیل دهد.

«مترجم امیر صالحی طالقانی»

پاندا و کوالا

پاندا حیوانی کوچک و بانمک بسیار کمیاب است. سری گرد و پوزه‌های کوچک، گوش‌های معمولی و دُمی کوتاه دارد. پاندا تقریباً شبیه یک خرس است و دو حلقه‌ی سیاه دور چشمانش دارد. گوش‌ها و پاهایش هم سیاه است. پاندا در کوه‌های چین و معمولاً تنها زندگی می‌کند. پانداها خانه‌ی خود را در داخل بیشه‌ی درختان «بامبو» می‌سازند. این حیوان هر روز چندین ساعت را صرف خوردن نهال‌های بامبو می‌کند. پاندا جانوری بسیار چابک و زرنگ است و وقتی احساس خطر می‌کند، به سرعت از درخت بالا می‌رود و خود را از شر دشمن در امان نگه می‌دارد.

کوالا جانور کوچک و بسیار تمیزی است. او خیلی آرام و کمی تنبل است و صورتی خنده‌دار دارد. چشم‌هایش درخشان است. دُم ندارد و وقتی راه می‌رود، مثل بچه‌خرس است. کوالا وقتی فریاد می‌زند، صدایش درست مثل صدای بچه‌ی انسان است. این حیوان در جنگل‌های استرالیا زندگی می‌کند و خانه‌اش را میان شاخه‌های بلند درختان «اوکالپتوس» می‌سازد.

بچه‌ی کوالا بسیار با محبت است. شش‌ماه اول زندگی‌اش را در کیسه‌ی مادرش که جای گرم و نرمی است، زندگی می‌کند. سپس از بدن مادرش بالا می‌رود، بر پشت او قرار می‌گیرد و همان‌جا آویزان می‌شود تا زمانی که به اندازه‌ی کافی بزرگ

شود و بتواند از خودش محافظت کند. کوالا روزها استراحت می‌کند و شب، مادر کوالا در حالی که بچه‌اش را کول کرده است، برای پیدا کردن غذا از لانه خارج می‌شود. آهسته و با احتیاط از درخت اوکالیپتوس بالا می‌رود و خودش را به بالای درخت می‌رساند. کوالا کوچولو و مادرش، شام‌شان را که همان برگ‌ها و گل‌های درخت است، می‌خورند.

کوالا، یعنی «حیوانی که آب نمی‌نوشد». علت این نام‌گذاری، آن است که کوالاها آب نمی‌خورند؛ بلکه آب لازم برای بدن‌شان را از جویدن برگ‌های خوش‌بو و شیرین درخت اوکالیپتوس به دست می‌آورند.

«ترجمه نادر فاضلی»

زمین نا آرام

لحظه‌ای را تصور کنید که ناگهان زمین در زیر پای‌تان به شدت تکان می‌خورد و حرکت می‌کند! این همان اتفاقی است که هنگام زمین‌لرزه روی می‌دهد. لایه‌ی بالایی پوسته‌ی زمین، پیچ‌وتاب برمی‌دارد و تکان می‌خورد. وقتی آتشفشان فوران می‌کند، شرایط بسیار خطرناک می‌شود. سنگ‌های مذاب و گداخته از عمق زمین بالا می‌آید و پس از راه یافتن به بیرون از پوسته‌ی زمین، به‌صورت رودی از گدازه‌های آتشین در سطح زمین جاری می‌شوند.

علت فوران آتشفشان در اعماق پوسته‌ی زمین، سنگ‌های مذاب و داغ در جنب‌وجوشند. اگر شکافی در پوسته‌ی زمین پدید آید، این سنگ‌های مذاب با نیروی فراوان به‌سمت بالا

صعود می کنند و از راه این شکاف به بیرون از پوسته‌ی زمین راه پیدا می کنند. صدها تن سنگ مذاب و آتشین که «گدازه» نامیده می شود، از راه این شکاف به حالت انفجاری فوران می کند و به هوا پرتاب می شود. وقتی گدازه در سطح زمین جاری می شود، پس از سرد شدن در معرض هوا به حالت جامد درمی آید و سنگ‌های جدیدی را تشکیل می دهد. این سنگ‌های جدید در اطراف این شکاف روی هم انباشته می شود و کوه آتشفشان تشکیل می دهد. آتشفشان ممکن است سال‌ها فوران نکند و یک باره فعال شود.

«ترجمه مجید عمیق»

چی بود؟

*** آن چیست که یک پا دارد و سه چشم؟**

* آن چیست که روز را شروع می‌کند و کار را تمام؟
* چه حیوان درنده‌ای است که از هر طرف نگاهش کنید، آدم
را می‌درد؟

* آن چیست که اگر گریه کند، می‌میرد؟

* آن چیست که هم آن را می‌خوریم و هم آن را می‌گردانیم؟

* آن چیست که صدا دارد اما گلو ندارد؟

«پاسخ‌ها را در ماه بعد بخوانید»

زنگ تفریح

😊 اولی: «یک فوتبالیست نام ببر که یک درجه برتر از مارادونا

باشد.» دومی: «ماراسه‌نا!»

😊 اولی: «شما بی‌فشنگ به شکار می‌روید؟» دومی: «بله،

ارزان‌تر است و نتیجه هم یکی است!»

😊 معلم: «سعید، یک حشره را نام ببر.» سعید: «یک مگس، آقا.» معلم: «یک حشره‌ی دیگر هم نام ببر.» سعید: «یک مگس دیگر!»

😊 اولی: «تو شب‌ها خرُویف هم می‌کنی؟» دومی: «نه، اصلاً.»
اولی: «از کجا می‌دانی؟» دومی: «چون یک شب تا صبح بیدار ماندم و اصلاً صدای خرُویف نشنیدم.»

😊 در کلاس علوم، معلم از دانش‌آموز پرسید «خواص گرما و سرما را با مثال توضیح بده.» دانش‌آموز: «حرارت موجب انبساط و سرما موجب انقباض می‌شود. مثل روزهای تابستان که بر اثر حرارت، طولانی و روزهای زمستان بر اثر سرما کوتاه می‌شوند.»

😊 برق خانهای رفت، زن یک قابلمه برداشت و به خانهای همسایه رفت و گفت: «برق دارید؟» همسایه چپ چپ نگاهش کرد و گفت: «ظرف پلاستیکی می آوردی تا برق تو را نگیرد!»
😊 معلم انشا به بچه‌ها گفت: «موضوع انشای این هفته این است: اگر مدیر عامل بودید، چه می کردید؟» دقایقی بعد دید همه تند تند و با هیجان شروع کردند به نوشتن به جز یک دانش آموز که نشسته بود و از پنجره بیرون را تماشا می کرد. معلم پرسید: «چرا تو چیزی نمی نویسی؟» شاگرد: «منتظرم تا منشی ام بیاید.»

پاسخ چیستان‌های آبان

کلید برق، جوجه تیغی، جزیره قشم، کفش، خرچنگ، خزنده،
خربزه.